

سال ۱۴۳۴ - جلسه ۱۴ - ضرورت استقامت در

مسیر و تداوم بر حال نیاز و طلب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظَّمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ

بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ

عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ

الْمُقْصِرِينَ.<sup>۱</sup>

ای سید و مولای من، بزرگ است آرزوی من،

ولی ناشایست و نامناسب است عمل و کردار من،

پس حال که چنین است از عفو و بخشش خود، آن

---

<sup>۱</sup> ۸۱. مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد (دعای ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص

مقام عفو و بخشش و غفاریت و سرپوش گذاشتن، نه مقام ایهاب و بخشش؛ به مقدار آرزوی من به من عطا کن. یعنی هم گناهان مرا ندیده بگیر، گناهان من را ببخش، و هم علاوه بر اینکه گناهان مرا بخشیدی، یک چیز دیگر هم به من بده.

مرحوم آقا می فرمودند حالا که قرار است خدا بدهد، چرا کم از او بگیریم؟ اضافه بگیریم! خدا هم می بخشد و هم علاوه بر بخششش یک چیزی هم می دهد! این دیگر خیلی عالی است. خوب باید یک خورده بین خدا و غیر خدا فرق باشد، یک کمی! تفاوت اندکی!

آدم با چهارتا، با پنج تا انگشتش عسل می کند در دهان مردم می گذارد، دست آدم را گاز می گیرند! بالاخره یک تفاوتی باید باشد بین انسان، بین این آدمیزادی که خودش درست کرده، و بین مقام ربوبی خودش که خوب اهل عفو و بخشش و رحمت و اضافی است، «اضافه».

و لا تؤاخذنی بأسوء عملی: به کردار ناشایست من نگاه نکن، چشمت را هم بگذار، شتر دیدی

ندیدی. زیرا کرم تو، بزرگ‌تر و اجل از این است که گناه‌کاران را به مجازات برساند و حلم تو برتر از آن است که مقصرین را به دست مکافات بسپارد.

خب راجع به این فقرات تا حدود سعه و نقصان وجودی خودمان، فهم خودمان، مطالبی خدمت دوستان و رفقا عرض شد و گفتیم که امام سجاد علیه السلام نه تنها در این فقرات، در کل این دعای ابی حمزه، کیفیت نگرش انسان را به عالم تکوین تبیین می‌کند که نسبت به عالم هستی و نسبت به مبدأ وجود، چه نگرشی باید داشته باشد.

یک نکته هم در اینجا من حالا استطرادا خدمت رفقا عرض کنم در این صحبت‌هایی که خدمت رفقا در ماه مبارک شده، یکی دو شبی دیگر اگر خدا بخواهد بیشتر توفیق خدمت رفقا را نداریم، دیگر ماه مبارک تمام شد و جز اندیشیدن به همین فقرات و کلمات امام سجاد چیزی برای ما نمانده. حسرت از دست دادن ماه رمضان و فقدان ماه رمضان... الآن داشتیم می‌آمدیم از جایی، به یکی از رفقا گفتم چقدر خوب بود این ماه رمضان تکرار می‌شد! مثلاً یک ماه

نبود، بعد دوباره یک ماه رمضان دیگر بود... این آخر  
یک ماه در سال و تمام شد؟! آدم دوباره برمی گردد  
به زندگی روزمره خودش، به خواب و خوراک  
خودش و همین ارتباطات ظاهری و عادی  
خودش... خب طبعاً آن مراقبات کم می شود،  
کم رنگ می شود، ارتباطات حال و هوای دیگری پیدا  
می کند. البته خب باید تا آنجا صبر کرد، [از] بزرگان،  
مرحوم آقا، مرحوم آقای حدّاد شنیدم که  
می فرمودند: حال ماه رمضان را با خودتان بکشانید،  
نگذارید با ماه رمضان تمام بشود، پرونده ختم بشود،  
خدا حافظ تا سال دیگر، دوباره سال دیگر قسمت  
شد؟ توفیق پیدا شد؟ انسان درک نکند...؟ نه!  
بگذارید این حال ماه مبارک استمرار پیدا نکند. این  
مشخص است که در ماه مبارک، حال انسان خواهی  
نخواهی تغییر می کند، بخواهد نخواهد. ولی... و  
بعد از ماه مبارک بالاخره این تغییر و تحولات پیدا  
خواهد شد، این هم شکی در آن نیست، ولی می تواند  
انسان با همان مراقبه‌ای که داشته، با همان حال و  
هوایی که داشته، هی خودش را بکشاند، نگذارد این

حال به این زودی برود. یکدفعه که نمی‌رود؛ یواش  
یواش می‌رود. کم کم می‌رود، کم کم. این حال انسان  
کم کم تغییر پیدا می‌کند.

یک روز مرحوم آقا راجع به این قضیه  
می‌فرمودند آن کسانی که وارد مسائل سیاسی  
می‌شوند باید مستقیماً متصل به مقام ولایت باشند و  
آلاً بخواهند یا نخواهند عوض خواهند شد، هیچ  
شکی در آن نیست. بعد مثال می‌زدند می‌گفتند که:  
خیال نکن که این مسائل یک مرتبه، یک شبه یک  
روزه اتفاق می‌افتد، اولش که انسان می‌آید خب یک  
حال و هوایی دارد، نسبت به بعضی مسائل یک  
نگرشی دارد، یک موضوع‌هایی دارد، مواضع خاصی  
دارد، این مواضع که بر اساس تفکرات اوست، منشأ  
و مبدأش به همان صفات و ملکات و خصوصیات  
باطن برمی‌گردد.

یادتان می‌آید چقدر من به شما در شب‌های  
مبارک اصرار داشتم بر اینکه تفکرات انسان آلت  
دست خصائص و صفات باطنی انسان می‌شود؟ رفقا  
یادشان می‌آید دیگر، صحبت‌هایی که می‌کردیم.

با تغییر حالی که برای انسان پیدا می‌شود، آن نفس قوای عقلیه را هم در اختیار می‌گیرد. دیروز یک جور فکر می‌کرد، ولی یک ماه که می‌گذرد می‌بیند فکرش راجع به یک قضیه عوض شد، در حالی که تفکر همان است، میزان اطلاعاتش هم همان است، یعنی به اندازه سر سوزن چیزی نخوانده، روزنامه‌ای نخوانده، کتابی مطالعه نکرده، مطلبی نشنیده، اما چه شده؟ چه شده؟ بالاخره باید یک چیزی اتفاق بیفتد دیگر، آجر که به سر آدم نخورده بابا، آدم یک مطلبی بشنود، در روزنامه چیزی بخواند، تا اینکه راجع به قضیه‌ای نظرش تغییر پیدا کند؛ همین طوری که نمی‌شود، الا بختکی که نیست. همین طوری که پیش نمی‌آید. این چه شده که در یک ماه قبل یک طرز فکر داشت، بدون اینکه مطلب جدیدی به گوشش برسد، بدون اینکه مطلب جدیدی بخواند، بدون... یکدفعه می‌بیند راجع به آن قضیه: نه! مثلا حالش، تفکرش یک خورده تغییر پیدا می‌کند: حالا اگر اینطور باشد هم خیلی مهم نیست... حالا [قبلا] می‌گفت بابا نه، یعنی چه، اصلا

امکان ندارد...

این درون عوض شده، ایراد این است. ایراد این است، ایراد این است.. در سر چیزی عوض نشده، در دل چیزی عوض شده، آنچه در دل عوض شده، می آید آنچه در سر است را عوض می کند، سفت می کند، شل می کند، این دل را نباید گذاشت عوض بشود، حال و خصوصیات نفس دخالت مستقیم دارد. چرا می گویند انسان باید رفیق خودش را رفیق صالح انتخاب کند؟ چرا؟ چون رفیق ناصالح می آید این دل را دست کاری می کند. این دل که دست کاری می شود، سر هم دست کاری می شود، خواهی نخواهی خواهد شد.

مرحوم آقا می فرمودند که یک شبه این قضیه اتفاق نمی افتد، انسان در ابتدا یک حالی دارد، یک تصوراتی دارد، یک قضاوت هایی دارد، یک تفکراتی دارد نسبت به مطالب، مسائل، جوانب، قضایایی که در دور و برش اتفاق می افتد، یک جور قضاوت می کند، یک جور برخورد می کند، یک جور اتقان و احکام در بیان مطالبش به خرج می دهد، ولی وقتی



که آمد یک ماه گذشت، شما می‌نشینید پیشش همان  
مطلب یک ماه پیش را می‌گویید می‌بینید چهره‌اش  
قرمز شد!

ا! من که حرفی نزدم! خودت این حرف را  
می‌زدی! خودت یک ماه پیش این حرف را زدی چرا  
چهره‌ات قرمز شد؟

این درون دارد عوض می‌شود! و نمی‌فهمد که  
دارد عوض می‌شود؛ همه هم می‌گویند برای ما  
عوض نشده! این است! همه همین را می‌گویند. از  
هر کس بپرسی: نه آقا ما مواظبیم، ما مراقبیم، ما چه  
هستیم... مگر می‌شود؟!

مسکین نمی‌فهمد!

بعد یک مثال می‌زدند، می‌فرمودند: این ناخن که  
دارد می‌آید جلو شما می‌فهمید چقدر می‌آید جلو؟  
نمی‌دانید دیگر! همین الآن که شما دارید به  
صحبت‌های من گوش می‌دهید، ناخن‌های دستتان  
دارد می‌آید جلو؛ ناخن‌های... نمی‌آید؟ یک شبه که  
نمی‌آید. اینطور نیست که شما الآن ناختان را  
می‌گیرید، یک دفعه سر هفته که می‌شود می‌بینید یک

میل آمد جلو، نیم میل آمد جلو، دو هفته دیگر... مثل ساعت نیست که تقی بیفتد اینطرف. همین الآن، در هر ثانیه این ناخن دارد همینطور می آید جلو و شما نمی فهمید. ما نمی فهمیم. فردا که می شود خیلی تشخیص نمی دهیم، دو روز دیگر، سه روز دیگر می بینیم: ! یک مقداری ناخن آمده جلو. کی آمد جلو؟ در خواب آمد یا بیداری؟ در هر دو! این دارد وظیفه اش را انجام می دهد، دارد یواش یواش می آید جلو، به طوری که شما هرچه بخواهید فکر کنید نمی فهمید که این... حالا اگر بخواهید این ناخن را بگیرید یک خورده زودتر بیاید، می بینید آخ! درد گرفت!

سابق می گفتند در همان زمان های شاه و گذشته و این ها، افرادی را که می بردند در زندان، این ناخن هایشان را می گرفتند می کشیدند. یک همچنین چیزهایی ما می شنیدیم، نمی دانیم حالا چطور بوده و این ها... حالا راجع به آن موقع می گفتند دیگر؛ ما نمی دانیم. این را می گرفتند می کشیدند و ناخن را درمی آوردند. خب این ناخن که الآن دارد درمی آید

و این هم دارد داد می زند: آخ آخ!

خب این یارو به او می گوید این ناخن که دارد

هر لحظه دارد می آید جلو!

می گوید آن هر لحظه، ذره به ذره می آید، تو الآن

داری یک دفعه می کشی اش. تو الآن داری آن را یک

مرتبه می خواهی بکشی، لذا فریاد می رود بالا، درد

می آید، خونریزی می کند، جراحی برمی دارد، اما

همین ناخن، دارد همین گوشتی که به آن چسبیده

است، این را دارد رد می کند، از اینجا که نمی روید،

از پایین درمی آید، هان؟ یا از اینجا در می آید؟ از

پایین است دیگر! این گوشتی که به این ناخن

چسبیده و شما اگر بخواهید بکنید، گوشت تکه

می شود، خونریزی می کند؛ دارد گوشت را هم رد

می کند و شما هم نمی فهمید تشخیص نمی دهید.

بعد فرمودند اینطور انسان عوض می شود! مگر

کسی که متصل به ولایت باشد، مستقیم! مستقیم!

خب دیگر بیش از این... پردازیم به مسائل

دیگر!

این قضیه، این مسئله... انسان باید مراقب باشد،

بعد از ماه مبارک، این مسئله ادامه پیدا بکند، این حالی که عوض شده، دیگر نگوید آخ! ماه مبارک تمام شد و دیگر هرچه بخوریم و با هرکه حرف بزنیم و هرکاری بکنیم و دیگر تمام شد!

اثرش از بین می‌رود، نتیجه از بین می‌رود. بگذارد ادامه پیدا کند، همان سکوتی که در ماه مبارک یک قدری داشت، همان سکوت و آرامش را ادامه بدهد، همان عدم ارتباط... ارتباطی را که کم کرده بود، همان به همان کیفیت ادامه بدهد. در کیفیت غذا و تقلیلی که ایجاد کرده بود، بگذارد همان مسئله یک قدری ادامه پیدا کند؛ حالا نمی‌گوییم روزه بگیرد، ولی آن... دیگر هرچیزی را که می‌بیند دیگر نخورد... یواش... یک قدری رعایت بیشتری بکند. نسبت به مطالب، نسبت به خطورات، نسبت به مطالبی که در ذهن می‌آید، به همان کیفیتی که در ماه مبارک عمل می‌کرد، بگذارد الآن یک مقداری این ادامه پیدا کند و این سیر خودش را به این نحوه و به این وضعیت، آن سیر خودش را ادامه بدهد.

به قول مرحوم آقا رضوان الله علیه: این میهمانی

که در ماه مبارک در قلب او وارد شده، این میهمان را  
زود از خانه دل بیرون نکند، باز او را در این خانه  
نگهدارد، نگهدارد. خب، این ماه مبارک دیگر تمام  
شد، دیگر تمام شد و حسرت بر دل ما ماند که دست  
ما خالی و همین طور داریم این ماه را ترک می کنیم و  
جز اینکه دلمان به همین فقرات و همین مطالبی که  
در این چند لیالی خدمت رفقا و دوستان درد دل  
می کردیم و زمزمه می کردیم و خلاصه می گذرانندیم!  
می گذرانندیم.

به یکی می گفتم شما می دانید در ماه مبارک  
دل خوشی من...؟! دلخوشی من فقط به همین  
مجالس است که بلند شوم بیایم با همین رفیقاها  
بنشینم، بخندم، شوخی کنم، دو تا کلمه بگویم، دو تا  
کلمه بشنوم... همین! ما دلخوشیمان همین است. از  
این دنیا، غیر از این هم دیگر نمی خواهیم. نشستن و  
چند صباحی را با رفیق و دوست گذراندن...

مطالبی خدمت رفقا در این مدت عرض شد،  
خب ممکن است برای بعضی از افراد شبهاتی پیدا  
شده باشد، اگر مطلبی به نظر می رسد، رفقا لطف

کنند که آن مطالب، اشکالی چیزی اگر هست، انشاءالله در عرض یکی دو شب، فردا، شاید تا حدودی به آن مطالب و این مسائلی که مبهم بوده، اشکال بوده، و چیز بوده، بگذریم. بعضی از دوستان داده‌اند، تذکراتی داده‌اند، تذکرات خوبی هم بوده، انشاءالله به آن‌ها هم می‌پردازیم. و اگر کسی برایش مسئله و چیزی هست، این ناگفته نگذریم.

خب امام سجاد علیه السلام در این فقرات همانطوری که عرض شد، می‌فرمایند که: خدایا! آن نیت و آرزوی من، این آرزو آرزوی بزرگی است. یعنی همه‌مان باید همین را داشته باشیم دیگر. همه‌مان همینیم دیگر. امام علیه السلام وقتی که یک مناجاتی به خدا عرضه می‌دارد، امام جنبه سخن‌گویی همه خلائق را دارد، نه تنها جنبه سخن‌گویی، غلط است این تعبیر و ناتوان است از رساندن معنا، بلکه آن جمیع خلائق در وجود امام به صدا درمی‌آیند و از زبان امام خارج می‌شود و وقتی که او با خدا مناجات می‌کند نه به نمایندگی از طرف افراد که به او وکالت داده‌اند آقا حرف ما را هم به

خدا بزن، اگر رفتی پیش خدا یادت نرود واذکرنی  
عند ربّک، خلاصه در مناجات که رفتی موسی در  
کوه طور، خلاصه یادی ذکری از ما پیش خدا بیاور  
که اینها همه جنبه‌های نمایندگی و وکالت را دارند.  
امام وقتی که یک مناجات با خدا می‌کند، انگار  
حقیقت عالم وجود دارد با خدا مناجات می‌کند، کلّ  
سیستم وجود دارد با خدا حرف می‌زند، کلّ نفوس  
دارد از دریچهٔ امام با خدا صحبت می‌کند؛ نماینده  
نیست! حقیقتی است که همهٔ حقیقت عالم وجود را  
در زیر پر خود جای داده و در مقام تخاطب با  
پروردگار دارد همه را به صدا درمی‌آورد نه اینکه  
صدای همه است، همه را دارد به صدا درمی‌آورد،  
همه را به تکلم وامی‌دارد، و همه را به سخن گفتن و  
عرض حال در پیشگاه پروردگار، دارد آنها را به قیام  
و به رکوع و به سجود می‌اندازد. این مقام و موقعیت  
امام علیه السلام است، این است قضیه [و] موقعیت  
امام. یعنی در وجودش یک همچنین حقیقتی شکل  
می‌گیرد. وقتی امیرالمؤمنین می‌شنود که خلخال از  
پای یک زن یهودی در سرحدات شام - که جزو بلاد

امیرالمؤمنین و حکومت امیرالمؤمنین بود - آن افراد معاویه آمدند و دستبرد زدند و غارت کردند، وقتی کشیدند، امیرالمؤمنین که بالای منبر می‌رود، انگار خلخال از پای خود او کشیده شده! توجه می‌کنید چه می‌خواهم عرض کنم؟ و این را در وجود خود می‌بیند که به او تعرض شده است و به خلخال از پای او این ظلم وارد شده و آن سوز دل آن زن یهودی را در نفس خود مشاهده می‌کند، فیلم بازی نمی‌کند، ماها همه فیلم بازی می‌کنیم، فیلم! دیده‌اید بعضی‌ها روضه می‌خوانند، من می‌شنوم، گاهی می‌روم در این خیابان‌ها، نوار می‌گذارند، یارو... می‌گوییم! انگار این الآن بچه‌اش مرده دارد اینطور روضه می‌خواند. بعد یک دفعه می‌بینم لحش عوض شد هر هر دارد می‌خندد!

بابا آن گریه‌ات چه بود، این خنده‌ات چیست؟! این‌ها همه فیلم است! این هم خب یک جور فیلم است، سینما دیده‌اید فیلم بازی می‌کنند، اینطور گریه می‌کنند اصلاً معلوم نیست این گریه از کجا درمی‌آید، بعد از آن طرف می‌گیرد می‌خندد، از آن



طرف به این اخم می کند، از آن طرف به آن تشر می زند... هی چهره عوض می کند، دائم رنگ عوض می کند. امام چهره عوض نمی کند، در وجود خود احساس می کند این حقیقت را، این ظلم را در وجود خود می بیند و از وجود خود و از ته دل خود فریاد برمی دارد. ما همه فیلم بازی می کنیم، من خودم را می گویم و امثال من، همه مان مثل همیم. ما همه فیلم بازی می کنیم، تئاتر بازی می کنیم، سرمان را می اندازیم پایین یک قدری اینطور اینطور می کنیم اظهار ناراحتی... اینها همه فیلم است آقا جان! فقط آن کسی که حقیقت در وجود اوست، یک نفر است و آن هم غائب از انظار و ناپدید از منظر و مرئی و دیدگان ماست، همان او فقط.

یا وقتی که یک خوشی برای کسی حاصل می شود، امام علیه السلام آن خوشی را در وجود خود می بیند، آن مسرت را در وجود خود می بیند و به جای او این خوشحال می شود! به جای او که این خوشحالی برایش حاصل شده، مسرت حاصل شده، انبساطی برای شخصی پیدا شده، این در وجود خود

این انبساط را می بیند، از آن طرف هم بر همه ملک و ملکوت اشراف دارد، پس ببینید چه بر سر او می آید که به تعداد تمام خلایق دارد در وجود او تغییر و تحوّل هر لحظه دارد انجام می شود!

یک وقتی من کجا بود می گفتم؟ در کجا این قضیه را می گفتم؟ امشب هم خیلی حال نداریم! گفتم که حالا بیاییم علی الله پیش رفقا، انشاء الله با دم و نفسشان... دیگر می کشانیم مطلب را.

می گفتم که اگر شما یک فرزند داشته باشید آن فرزند شما مریض باشد، آن شب چه حالی پیدا می کنید؟ خوابتان می برد؟ اگر یک کسالتی داشته باشد، بیماری داشته باشد، بر شما گران است، تحمل این قضیه گران است، شب خوابتان نمی برد، در حالی که همسرتان می گیرد راحت می خوابد، ککش هم نمی گزد.

یکی می گفتش که آقا حالا این امام یک همچین حالی دارد، اسوه است برای ما؟ او اسوه که نیست، او خودش دیگر به اینجاها رسیده... این اسوه است؟ گفتم برو آقا جان، تو امام را نشناختی، حقیقت

امام را نشناختی! حقیقت امام را نشناختی! تو خیال می‌کنی امام هم همان درک تو را دارد.

گفتم که تو چند تا رفیق در این مجلس داری؟  
یک مجلسی بود.

گفت پانزده تا. گفتم یک بار شده از این پانزده تا  
بپرسی چه دردی دارند؟ چه مرضی دارند؟ چه  
قرضی دارند؟ چه گرفتاری دارند؟ جایشان می‌لنگد؟  
گفت: نه.

گفتم: پس این را داشته باش، حالا بنشین. گفتم  
اگر یک پدری یک بچه‌اش مریض شده باشد، شب  
تا صبح نمی‌خوابد! بچه گرفته خوابیده، پدر بیدار  
است، مادر بیدار است، درد آن بچه منتقل می‌شود به  
پدر، نمی‌گذارد این بخوابد، نمی‌گذارد این  
استراحت کند، نمی‌گذارد این به زندگی خودش  
ادامه بدهد، به رفتار خودش ادامه بدهد. اگر یک  
گرفتاری دیگری پیدا بشود، قرضی پیدا بشود،  
مشکلی برایش پیدا بشود، در زندان بیندازند،  
همه‌اش این ناراحت است، همه‌اش این گرفتار  
است، بچه‌ام الآن در زندان است، معلوم نیست چه

بلایی می‌خواهند سرش بیاورند، نمی‌دانم مشکلی پیش آمده، معلوم نیست چه حکمی راجع به او می‌کنند، بالاخره تمام این ایّام، تمام این لیالی پدر همه‌اش در فکر است و بیرون نمی‌رود از فکرش این بیرون نمی‌رود، بیرون نمی‌رود. حالا اگر این دو تا بچه داشته باشد، این مصیبت می‌شود چه؟ می‌شود دو تا. این گرفتاری می‌شود دو تا، این اشتغال فکر و ذهن می‌شود دو تا، دو برابر، این دغدغه خاطر و نگرانی باطن می‌شود دو برابر، حالا اگر سه تا داشته باشد، می‌شود سه برابر، کم نمی‌شود، نه اینکه حالا که کم شد، یک توان است، آن یک توان تقسیم به سه می‌شود؛ مثل همان توان راجع به مسائلی که هست، می‌شود ضربدر دو، ضربدر سه، ضربدر چهار... حالا شما نگاه کنید چه بر سر این امام زمان ما می‌آید که تمام عالم وجود همه تک‌تک حکم بچه‌های این را دارند! چه بر سر این می‌آید!

این یک قلمش است که می‌توانم بگویم، بقیه‌اش را نمی‌توانم بگویم. این یکی‌اش است.

شما خیال می‌کنید همین‌طور گرفته نشسته غائب

از انظار، دستش به خدا: خدایا کی ظهور مرا  
می‌رسانی... هان؟ نسبت به تمام مصیبت‌هایی که بر  
این امت انجام می‌شود، ظلم‌هایی که دارد بر این امت  
انجام می‌شود، ظلم‌هایی که دارد بر این آحاد مردم  
انجام می‌شود در هر جای دنیا، نسبت به تک‌تک  
آنها، نسبت به آنها همان حالی را دارد که  
امیرالمؤمنین در بالای منبر راجع به آن زن یهودی  
گفت اگر از این مصیبت بمیرید رواست! که در اینجا  
بنشینید و در تحت حکومت اسلام یک خلخال از  
پای زن یهودی دشمنان اسلام بیایند خارج کنند. این  
امام زمان همان امیرالمؤمنین الآن است، این  
امیرالمؤمنین مربوط به آن موقع بود، این هم  
امیرالمؤمنین مربوط به هزار و دویست سال بعد  
است. علیّ زمان، یکی است. ما ده تا علی که نداریم،  
یک دانه است! علی یکی اولین امام بود، علی دوم  
امام سجاد بود... چند تا علی داریم؟ علی سوم امام  
رضا علیه السلام بود و علی چهارم امام هادی علیه  
السلام بود و علی پنجم امام زمان! حالا او اسمش  
اسم رسول الله است، منتها اگر قرار باشد علی در این

زمان باشد، فقط یکی است. اگر قرار باشد امام حسین در این زمان باشد، دیگر حسین یکی است، ما حسین زمان یکی و دو تا دو ده تا نداریم، یک حسین مربوط به روز عاشورا بود، یک حسین هم مربوط به این زمان است که امام زمان است، والسلام تمام! تمام! بقیه‌اش همه خرافات است! باطل است! توهمات است، توهمات!

انسان باید نسبت به دینش غیرت داشته باشد، اگر یک دهم آن غیرتی که ما نسبت به ناموسمان داریم نسبت به امام زمانمان داشتیم کار ما به اینجا نمی‌رسید، یک دهم! یک صدم! یک دهم غیرتی که به ناموسمان داشتیم. در حالی که ناموس عالم خلقت امام زمان است، ناموس پروردگار امام زمان است. این‌ها چیزی نیستند، مسائل عادی و ظاهری هستند در این دنیا. آن ناموس ماست! آن‌هایی که دم از پیروی از مکتب مرحوم آقا می‌زنند و مبانی آقا، یادشان رفته که یک جلد هجده امام شناسی راجع به این که «امام» نمی‌شود گفت مرحوم آقا تألیف کرده‌اند؛ یادشان رفته!

تئاتر و فیلم بازی کردن همه بلدند. توجه کردید؟  
یک دهم اگر غیرت داشتیم، یک بیستم اگر غیرت  
داشتیم و آن اهمتامی که اگر کسی به ناموس ما حرفی  
بزند شکمش را می‌خواهیم پاره کنیم و پدرش را  
دربیاوریم و تا ته قضیه بخواهیم فلان کنیم و پیگیری  
کنیم و محاکم برویم و دادگاه برویم و: پدرسوخته  
این را گفتی! پدرسوخته آن را گفتی!

انگار نه انگار که ما نه امامی داریم، این امام ما چه  
خصوصیاتی دارد، این امام ما چه خصائصی دارد،  
این امام ما چه آثار و لوازمی دارد! و چه چگونه ما  
باید پایبند به این امام باشیم، چگونه ما باید ذهن و  
فکر خود را از غیر او برچینیم و فقط متمرکز در او  
کنیم... کجا؟ این حرف‌ها چیست؟ این حرفها به  
یک داستان و اساطیر تبدیل شده، به آدم می‌خندند  
دیگر: برو آقا این حرفها چیست می‌زنی؟! این  
مطالب...

امام سجّاد علیه السلام می‌فرمایند که این عظمت  
و این هدف عظیم که در ذهن من است، خدایا این  
هدف عظیم را از من بگیر: فأعطني من عفوك بمقدار

أملی، نیا این هدفی را... بگویی حالا که تو عملت با این هدفت نمی خواند پس بنا بر این من هم می آیم تو را می چرخانم فکرت را برمی گردانم، توقعت را پایین می آورم و این فکر را از سرت به در می آورم.

وقتی آدم یک مدتی بیاید یک جا، خب شیطان می آید و سوسه می کند: چند سال اینجا بودی خبری نشد بابا برو زندگی ات را بکن! دو سال اینجا بودی چند سال اینجا بودی...

ما در زمان مرحوم آقا این حرفها را می شنیدیم ها. بعد یک مدتی می گذشت، خودِ همان... نیست اصل قضیه آن طوری که باید و شاید ترسیم نشده در ذهن شخص، یک توهماتش برش می دارد، یک خیالاتی برش می دارد: آمدیم اینجا پیش آقا تا به خدا برسیم.

طرف بلد نیست بابا پنچری بگیرد... آمده می گوید آمده ایم اینجا به خدا برسیم! بین خدا و خیار فرق نمی گذارد! همین! همین! به خدا برسیم!

این چیست؟ خب این وقتی که حالا بر اساس یک توهمی می آید و یک مدتی می ماند و بعد هم در همانجا تثبیت می شود، در همانجا استقرار پیدا



می کند، در همان چیزی که هست، دیگر بیش از این نمی تواند، این ها افرادی هستند که در همان مراتب پایین منجمد می شوند، و امام سجّاد دارد ما را بر حذر می دارد: مبادا منجمد بشوی، مبادا بسته بشوی، مبادا کسل بشوی، مبادا دست از طلب برداری، مبادا با چند سال آمدن بگویی که آقا دیگر خبری نیست و مسئله ای نیست و انشاءالله همین بهشتی که می گویند، همین دیگر، بیش از این چیزی... مگر نمی گویند الآن؟ این آقایان نمی گویند؟

— آقا کجا... این عرفاء حرف هایشان را از کجا می گویند؟ معلوم نیست از کجاست، به چه دلیل می گویند و فلان می گویند.

خیلی از این ها حالا یک خورده جسارت بیشتر می کنند، می گویند:

توهماتی است که برای بعضی ها پیش می آید. فلان کس هم دیدیم اینطور شده و بعد نمی دانم به سرش زده و فلان کس و... می چرخانند قضیه را در عالم هیروت و نمی دانم یک مشت افراد مخبّل که بیماری ها و ضعف اعصاب و این چیزها دارند. حالا

خودش نمی فهمدها! اصلا خودش فهم ندارد که اصلا چیست قضیه.

یک وقت یک بندهٔ خدایی بود فوت کرده، خدا بیمارزدش، رفته بود یک جا ییلاق؛ سنی از او گذشته بود. حدود هشتاد، بیشتر: هشتاد و پنج و اینها داشت. ما به اتفاق دو سه نفر رفته بودیم پیش ایشان و... ییلاق بود؛ دیگر حالا بیشتر از این توضیح نمی دهیم.

آنجا یک شخصی از طهران پیش ایشان آمده بود و خلاصه کار و این چیزها داشت و انجام داد و یک سؤالی کرد. این سؤالش اعتقادی بود، سؤال فقهی نبود. این جوابی که به این داد، دو نفر که همراه من بودند شروع کردند به خندیدن! من اشاره کردم بابا رعایت...حالا... یک اخمی بهشان کردیم: بابا ساکت باشید! فلان... فلان...

یعنی او هم چیز نبود، سرش را انداخته بود پایین. بعد وقتی که او رفت و خود همینها شروع کردند با این آقا صحبت کردن و راجع به این... دیدیم این آقا بعد از هشتاد و پنج سال سن، به اندازه

یک جوان هجده ساله از معارف خبر ندارد! هجده  
ساله!

یعنی همانی که ... خلاصه بله ...

از آن چرخه که گرداند زن پیر

نشان چرخ گردنده ...

همین! در همین حد که این بنا ... به ما همین طور

می گفت: آقا این عالم حالا هر بنایی که شما

می خواهید بنا کنید بنا می خواهد، خوب این عالم هم

بنا می خواهد!

گفتیم: همین؟ معمار نمی خواهد؟ - من گفتم! -

گفتم حاج آقا عمه چطور؟

دید ما داریم دستش می اندازیم، سرش را

انداخت پایین. گفتم آقا حیف نبود به جای اینهمه

توغل در فروعات، یک قدری هم به مبانی

می پرداختید؟ - خوب ما هم طلبه ایم و جسور -

حرفمان را زدیم. چیست آقا؟ آقا جان؟

همان! یعنی شما یک بچه هفده هجده ساله را

بیاورید راجع به معارف و مبادی و راجع به اوصاف

و اسماء جمالیه و جلالیه از او پرسید ببینید چقدر

می‌تواند در عرض نیم ساعت برای شما صحبت کند؟ بیست دقیقه، نوار بگیرید، صحبت کنید، صحبت‌های این را هم بگذارید بغل، او از این شاید بهتر صحبت کند! او از این... این با این تفکرات حالا می‌خواهد برود آن دنیا، با این سطح فکر، سطح فکر گلابی و پرتقال و سیب و هلوی آن دنیا، منتها گلابی گنده‌تر، مثلاً اندازه یک هندوانه! فرض بکنید که پرتقال... اندازه یک دانه هندوانه...

فرض بکنید که... لابد هندوانه‌اش اندازه...

حالا این... شوخی نمی‌کنم‌ها! همین‌طور می‌گفت! جدی می‌گویم می‌گفت! می‌گفت گلابی آنجا خیلی بزرگ است!

گفتم حاج آقا بفرمایید چه قدر است؟ ما بفهمیم چه خبر است آنجا حواسمان را جمع کنیم! بالاخره صبحانه چیزی نخوریم، رودل نکنیم... حواسمان را... اصلاً... خلاصه مجلس جوکی بود! مجلس مزاح و فکاهی خیلی خوبی بود.

امام سجاد می‌گوید نشو اینطور! به اینجا نرس! آن سطح مطلب و افقی که بزرگان برای شما ترسیم

کرده‌اند، همان را بگیر و به دنبال همان برو. اگر  
نرسیدی سطح توقعت را پایین نیاور. این درد را در  
دل خود نگهدار. تا حالا یک روزی جرقه‌ای بخورد،  
فتح بابی بشود، روزنه‌ای بشود، نیا بگو نیست!  
نیستی مساوی با «نیستی» است! وقتی تو می‌گویی  
نیست، خودت را نیست کرده‌ای. نگو نیست، بگو  
هست من نرسیدم، خدایا دستم به دامن، به  
پیغمبرت، به امامت، به معصومت، به ولیّات، به  
پاکان درگاهت، به صالحان، به آن‌هایی که در  
درگاهت آبرو دارند، دست ما را هم بگیر، از عفو  
خود چه بده، آن حالت درد را در خودت نمیران! و  
آن حالت سوز را در خود از بین نبر و توقع خود را  
پایین نیاور، بگویی نه همین بهشت... حالا ما  
نمی‌دانیم! شاید بعضی‌ها به طور خاص، به طور  
اخص مشمول بعضی عنایات خاصی شده‌اند دیگر  
مربوط به آن‌هاست، یعنی این قضایا اصلا به ما  
ارتباط ندارد و بهتر است اصلا به آن فکر هم نکنیم  
و این را احاله بدهیم برای یک عوالم ماورایی که هیچ  
ارتباطی به عوالم و ماها و افراد بنی‌آدم و بنی‌بشر

ندارد.

نه! حضرت می‌فرمایند این تفکر که حالا در تو پیدا شده، حالا فهمیدی یک خبری هست، و دیگران هنوز نفهمیده‌اند، حالا که خدا به تو این نعمت را داده، حالا که راه برای رسیدن به این فهم را در جلوی پای تو قرار داده، قدر بدان! قدر بدان! این همه مردم هستند، اصلاً خدا نمی‌دانند چیست! خدا نمی‌دانند چطوری می‌نویسند! خبر ندارند. این صحبتی که تو شنیدی، این مطالبی که به گوشت رسیده، این حقایقی که در این مدت این حقایق را دریافتی، به عنوان میهمان در دل خود نگه‌دار، بیرونش نکن، از آن پذیرایی کن، پذیرایی چیست؟ دائماً به آن غذا بدهی، دائماً از آن مراقبت کنی، غذا دادن، سیر در حال بزرگان کردن است، آیات قرآن را با تدبر خواندن است، ادعیه معصومین علیهم السلام را با حال و سوز و گداز قرائت کردن است، یک ساعت تفکر کردن است، حضور قلب در نماز داشتن است، این همان پذیرایی است که دائم باید از این مهمان انسان انجام بدهد، تا اینکه این مهمان خسته نشود و

دلسرد نشود و وقتی که دید اینجا جایش نیست، بیرون نیاید. وقتی دید اینجا جایش نیست، صاحبخانه به او غذا نمی‌دهد، هیچی! یک شیر گذاشته جلو، گفت کره می‌خواهی این را بخور، ماست می‌خواهی این را بخور، پنیر می‌خواهی این را بخور... آن شیر را هم نصفش را آب ریخته تویش... نصفش...

می‌گفت کره از این است، پنیر از این است، ماست از این است، کشک از این است... این هم مهمانی مردم و خلق الله!

این مهمان که آمده در منزل، این مهمان نیاز به پذیرایی دارد، مریض نباید بشود، باید به او غذا داده بشود، باید همیشه او را در حال استراحت و بشاشیت و انبساط نگه دارد. خب امام علیه السلام می‌فرمایند نباید کسل بشوی، نباید ملول بشوی، نباید خسته بشوی، نباید به وسوسهٔ خناسان توجه کنی. به وسوسهٔ خناسان.

– خب آقا این چند سال اینجا بودی چه شد؟!  
خب تو چند سال نبودی چه شد؟ خب این از

اینطرف! خب حالا چه شد؟

فوقش ما یر به یر شدیم دیگر، مسئله... مشکلی  
مگر پیش آمده؟

می گویند آقا شما چند سال این مطالب را عمل  
کردی به کجا رسیدید؟

شما به او بگویند شما که به این مطالب عمل  
نکردید به کجا رسیدید؟

تو به یک جایی باید رسیده باشی که به من بگویی  
من دست از اینجا بردارم!

امام صادق علیه السلام با یک دهری صحبت  
می کردند راجع به نماز و قیامت و اینها.

بعد حضرت به او یک جواب خیلی ساده دادند،  
یعنی نیاز به جواب علمی ندارد. گفتند: اگر قرار

باشد که قیامت بر حق نباشد، خب ما در اینجا با تو  
یکسان هستیم، ضرر نکردیم، حالا ما اینجا نماز

خواندیم تو نخواندی، خب ما ضرر نکردیم. ولی  
اگر قرار است بر حق باشد وای به حال تو، ما در

اینجا برده ایم و تو باخته ای.

خب حالا آدم فرض بکنید که چند سال به یک



ذکری مراقبت داشته باشد، به یک حالی توجه داشته باشد، آیا این مسئله خودش فی حدّ نفسه ارزش ندارد؟ شما نگاه به حالات مردم بکنید، نگاه به صفات و روحيات مردم بکنید، ببینید در چه مسائلی هستند، در چه مطالبی هستند، چطور دارند در سر و کله همدیگر می‌زنند. حالا انسان در یک جریانی قرار بگیرد که این مسائل نباشد، این در سر و کله زدن‌ها نباشد، این اختلافات نباشد، این نباشد... خود همین فی حدّ نفسه ارزش ندارد؟ حالا کار ندارم مطالبی که بعداً این مطالب اتفاق می‌افتد و خواهد افتاد. خود همین فی حدّ نفسه ارزش ندارد؟ قیمت ندارد؟

حضرت می‌فرماید نباید آن توقع خودت را پایین بیاوری و بگویی خدایا من دیگر به آن مقام تو و به آن فناء تو و وارد شدن به حریم تو، خدایا من فکر نمی‌کنم، من به این دیگر توجه نمی‌کنم، ما به همین دیگر مسائل عادی و ظاهری، می‌دانیم بهشتی هست و جهنمی هست، آن حالا دیگر مراتب بالا مال بالاها، ما دیگر کاری نداریم.

این چیست؟ این مردن است! حیات نفس به طلب است! تا وقتی انسان طلب دارد، زنده است، وقتی که طلب رفت، خواست رفت، نیت رفت، آن زمان مرگ انسان شروع می‌شود، چون انسان دیگر طلب ندارد، هرچه به او بدهند قناعت می‌کنند. به پایین‌تر قناعت می‌کنند، در سرش بزنند، می‌گویند باشد، یکی دیگر هم بزنند می‌گویند باشد!

بعضی مردم همین‌طورند، هرچه در سرشان می‌زنند باز سرش را می‌آورد پایین! بالا نمی‌آورد بگوید چرا داری می‌زنی! کله را می‌برد پایین‌تر. او هم پایین‌تر می‌زند.

به کم قناعت نکن، از آن مرتبه دست برندار، یعنی اینها مطالبی است که یک امام معصوم دارد می‌گویند! شوخی ندارد! شوخی ندارد با خدا. امام سجّاد در این مطالب با خدا شوخی ندارد. امام سجّاد می‌داند که خدا کیست و چیست و چه خصوصیات دارد و چه صفاتی دارد. اگر امام سجّاد هم مانند خیلی‌ها یک خدای ترسناک، مهیب، غول، یک خدای غول بی‌شاخ و دمی برایش ترسیم می‌کردند

که آن خداست و باید در قبال او مناجات کند، هیچ وقت نمی آمد و عرضه بدارد: فأعطني من عفوك بمقدار أملی!

خدایا بیا گناهان مرا ببخش که هیچ! بیا آن آرزوی من که رسیدن به ذات تو هست، بیا به من هم بده! خدا می گوید: چه؟! در کجا؟! من؟! همچنین می گذارمت آنجلو به حساب و کتاب و... مو را از ماست می کشم بیرون، تمام کارهایی که انجام دادی...، چه را ببخشید و بگذارید کنار؟ مگر کشکی است؟ اوضاع کشکی است؟ تمام کارهایت را یکی یکی می آورم رو، تمام نیات را، تمام خصوصیات را، تمام خلاف هایی که کردی، تمام زلاتی که بر تو بوده، تمام لغزش هایی که کردی، همه را می آورم آن جا برای ت ردیف می کنم یکی یکی بیابا جواب بده!

چکار می کنیم؟ دیگر دهان بسته می شود، نفس دیگر نمی تواند کاری بکند. فکر قفل می کند، هیچ کار دیگر از دست بر نمی آید. لذا امام سجّاد دارد به خدا عرضه می کند: خدایا من تو را خوب می شناسم!

بایزید، خلاصه با خدا درافتاد و گفت: خدایا بیا  
بده! تو هی به عمل ما نگاه می‌کنی و عمل خراب!  
اوضاع خراب! زود بیا بده و و اَلّا شمه‌ای...

خدا گفت اگر ندهم چه کار می‌کنی؟

گفت: هان! بلدم! شمه‌ای از رحمت و از عفو  
را و بخشش را به این خلاق می‌گویم، دیگر تا روز  
قیامت کسی تو را عبادت نکند! خیالت جمع! اگر  
ندادی... او هم بلد بود از چه راه وارد بشود دیگر!  
بالاخره اهل بخیه بود! بالاخره اهل بخیه بود و خبر  
داشت اوضاع چیست! گفت خدایا می‌دهی آنچه من  
می‌خواهم یا نه؟ و اَلّا یک کمی از بسیار...

یادتان می‌آید یک شب پارسال راجع به مقام  
رحمت خدا صحبت کردیم، و عرض کردیم که  
مرحوم والد رضوان الله علیه وقتی که از نجف  
مراجعت کرده بودند، دعای کمیل می‌خواندند،  
دعای کمیل را حفظ بودند، و چراغ‌ها را خاموش  
می‌کردند و دعای کمیل می‌خواندند. خیلی هم دعای  
عجیب و باحالی بود. بعد یک مدتی قطع شد. سالها  
دیگر قطع شد، دوباره در همین سالهای آخری که در

طهران بودند، قبل از اینکه هجرت کند به مشهد دوباره شروع کردند.

یک چند جلسه شروع کردند، آن موقع هم ما قم بودیم، دیگر درس می خواندیم، پی درس و اینها بودیم، مجرد بودیم.

یک دفعه ایشان مشرف شدند قم. گفتم آقا شنیده‌ام دعای کامل شروع کردید؟

گفتند: بله ما یک دو سه جلسه‌ای دعا کردیم و بعد دیگر رهایش کردیم!

گفتم: وه! چرا؟ من تازه به امید دعای کامل این دفعه شما می خواستم بیایم طهران.

بعد یک خنده‌ای کردند و فرمودند: آسید محسن وقتی که من شروع می کردم به دعای کامل و

می خواندم - با صدا هم می خواندند، یعنی تکیه به صوت - اللهم انی اسئلك برحمتک الّتی وسعت کلّ

شیء، همین که اسم رحمت را می گفتم، یکدفعه نمی فهمیدم چه شد! می رفتم در یک عالمی که اگر

اراده پروردگار نبود، دیگر به این عالم بر نمی گشتم! دیگر بر نمی گشتم! یعنی چنان این رحمت خدا مرا

می گرفت که دیگر توان ماندن نفس و روح در قالب و بدن سلب می شد و خودم را به زور برمی گرداندم به این قالب، و به این بدن به زور برمی گرداندم و مستقر می شد و مدتی صبر می کردم...

بعد احساس کردم ممکن است در یکی از این رفتن ها دیگر برنگردم! هیچ! رفت ز دار فنا حجت... همان سر دعای... لذا گفتند که مثل اینکه دیگر نخوانیم بهتر است.

چون رفتن را نمی توانیم نرویم، رفتن را می برند، آن دست خودمان نیست، ولی در برگشتن دیگر دیدیم که احتمال دارد که این قضیه اتفاق بیفتد، دیگر دیدیم که نخوانیم.

البته علتش را نگفته بودند، به بنده اصطلاحاً فرموده بودند و این ها.

حتی می گفتند خودم را به زور آوردم، یعنی دیگر با یک خلاصه مشقت توانستم خودم را دوباره بکشانم و بیاورم و در این بدن مستقر کنم و ادامه بدهم. البته این توضیح از بنده است با توجه به تعبیری که ایشان داشتند.

توجه می‌کنید؟ این رحمت خداست، رحمت  
خدایی که یک ولیّ خدایی که وقتی اسم رحمت  
می‌آید این در کجا می‌رود؟ که می‌گوید دیگر من  
نمی‌توانم برگردم و ممکن است قالب تهی کند؛ اصلاً  
قالب تهی کند.

خب چقدر ما برداشت داریم از این رحمت؟ جز  
اینکه الآن به هم‌دیگر بخندیم و یک نگاهی بکنیم،  
من خیال می‌کنم... فوقش برداشت ما این است که  
خدا گناهان را می‌بخشد دیگر! یعنی نهایت اینکه  
بتوانیم این رحمت خدا را تعقل کنیم این مسئله  
است. ولی اجازه بدهید بنده هم بیشتر نگوییم؛ چون  
خیال می‌کنم نتوانم آن تعبیری را که مناسب است ادا  
کنم و بعد مشکلاتی پیدا بشود و خلاصه یک  
توهّمات و ابهامات و سؤال‌هایی به وجود بیاید.

امام سجّاد علیه السلام دارد به خدا می‌گوید  
خدایا من شناختمت، خلاصه می‌چت دیگر برای ما باز  
شده، ای خدا! - این دیگر با یک عبارت... - دیگر  
می‌چت برای ما باز شده، دیگر آنی که چه در چنّه‌ات  
هست، چه هستی، که هستی، چه خصوصیات داری

را ما دیگر فهمیده‌ایم، حالا که فهمیده‌ایم، روی این حساب پس بیا عرض حال ما را هم بشنو، نه تنها باید از گناهان ما بگذری، این یک، و دوّم: نه تنها باید آمال و آرزوهای ما را برآورده کنی، سوم: آن بالاترین آرزو، - چطوری دیگر امام سجاد رحمت خدا را توضیح بدهد؟ بهتر از این عبارت، بهتر از این تعبیر، بهتر از این جملات، چه جمله‌ای شما سراغ دارید که از یک طرف، بالاترین خواستی که در عالم وجود می‌تواند تحقق پیدا کند، مظهریّت اسماء اتمّ الهی در قالب بشری، به صورت یک ولیّ عالم وجود، این مظهریت که بالاترین ظهور پروردگار است که اول او در تجلی اعظم: **اللّهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذه اللیل المعظم** که مربوط به رسول‌الله است و بعد امیرالمؤمنین و به امام زمان، این چهارده معصوم ختم می‌شود و بعد از آن این تجلّی نسبت به ولیّ‌ای که آن ولیّ مندک در نفس اولیاء معصومین و ائمه معصومین علیهم السلام است. مگر از این بالاتر شما می‌توانید تصور کنید؟ مگر می‌توانید تصور کنید؟

بالاترین قدرت پروردگار که می‌تواند اعمال کند



این است. کرهٔ ارض را خدا خلق کرد، به پای این

قضیه یک ناخن گرفتن است، یک ناخن گرفتن!

کرهٔ قمر، کهکشان، عوالم دیگر، تمام عوالم به

پای این مسئله و ارادهٔ پروردگار و این ظهور

پروردگار، حکم ناخن گرفتن را دارد! شما ناختان

را بگیرید!

یعنی امام سجاد در این فقرات آمده به آن

بالاترین اعمال قدرت خدا در مقام تکوین، آنجا را

دست گذاشته، گفته خدایا آن را باید به من بدهی

چون من می‌شناسمت که هستی! چون رحمت را

می‌دانم، چون عفو را هم می‌دانم، چون بخشش

را هم می‌دانم، چون بخشش بخشنده‌گی، چون آن را

هم می‌دانم، چون این‌ها را می‌دانم، من دیگر کوتاه

نمی‌آیم خدایا! برای چه کوتاه بیایم؟ وقتی که من

می‌دانم یک همچین خدایی دارم، کوتاه آمدن من آیا

اهانت به تو نیست؟ اهانت است دیگر! وقتی خدا

می‌گوید من یک همچین قدرتی دارم، بگوییم: نه

خدایا تو یک همچین قدرتی نداری! نه! ما یک

خورده دست پایین را می‌گیریم که بتوانی انجام

بدهی. خیلی آقا ما از شما طلب نمی‌کنیم! همین دست پایین را ما چیز می‌کنیم!

هان؟ این اهانت نیست؟ پس حضرت سجّاد دارد می‌گوید که ای بشر! وقتی داری با خدا حرف می‌زنی اینطور حرف بزن! اینطور حرف بزن ای سالک! وقتی مقابل خدا ایستاده‌ای اینطور تقاضا کن. ای کسی که داری راه خدا را می‌روی، وقتی داری با خدا مناجات می‌کنی درست مناجات کن، رعایت ادب کن! رعایت ادب این نیست که بگویی خدایا من از تو نمی‌خواهم؛ این کمال بی‌ادبی است! این کمال بی‌ادبی است که دارد می‌گوید. البته آن بحث‌های دیگری که مولانا دارد که نمی‌دانم دعا و این‌ها نباید بکنیم، آن بحث‌های دیگر است‌ها، فعلا ما در آن مقام نیستیم:

گروهی می‌شناسم زاولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

آن‌ها یک مطالب دیگر است، آن هم در همین راستاست، نه اینکه جدای از این قضیه؛ آن به یک مرتبه‌ای رسیده که خدا را دارد، و نمی‌تواند؛ چون

خدا را دارد نمی تواند غیر خدا را بگوید، چه بگوید؟  
چه بگوید؟ خدا می گوید از من چه می خواهی؟ من  
که در بغلت هستم! دیگر چه می خواهی؟

آن در آن حال است. اما ما که در آن حال نیستیم،  
پس باید بخواهیم، پس باید از خدا تقاضا کنیم، باید  
از خدا بخواهیم، چه بخواهیم؟ آن بالاترین چیزی را  
که خدا می تواند انجام بدهد! دیگر بالاتر از آن قدرت  
ندارد! یعنی مثل اینکه خودش را درست کند دیگر.  
یعنی قدرتی که خدا بخواهد بالاترین را انجام بدهد،  
یک ولیّی درست کند که مقام خلافة اللّهی داشته  
باشد. مگر از این بالاتر را می تواند؟ بالاتر از این را  
خدا چه می تواند درست کند؟ هیچی!

پس امام سجاد در عین نهایت عبودیت، نهایت  
ادب و نهایت آن موقعیت و اقتضاء شأن مخاطب  
ربوبی با بنده خودش، امام سجاد علیه السلام دارد به  
ما عرضه می کند. لذا حضرت می فرماید سرت کلاه  
نرود، ما رمز کار را دادیم دستت، هان؟ گاهی مرحوم  
آقا صحبت می کردند، در صحبت هایشان، یک دفعه  
می بینیم هان یک چیزی پراندند، یک چیزی گفتند.

وقتی که می‌آمدیم، می‌گفتیم: آقا جان یک  
همچنین حرفی...

می‌گفتند - ا؟! تو هم گرفتی؟ تو هم فهمیدی؟  
من نمی‌دانم چرا از دهانم دررفت!

گفتم: خب بالاخره قرار بود دربرود و بالاخره  
یک جورهایی...

اینجا هم امام سجاد علیه السلام خلاصه -  
استغفرالله بگوییم از دست حضرت در رفت که آن  
معنا ندارد - اینجا آمده رمز کار را به دست ما داده.  
آقا رمز قضیه این است، این رحمت خدا، این هم  
بخشش خدا، این هم توان خدا!

گر گدا کاهل بود دیگر تقصیر من و تو نیست،  
تقصیر خودت است. لذا سالک هیچ‌گاه دست از  
طلب نباید بدارد. آن طلب را همیشه باید داشته باشد  
و در عین حال نگاه به قصور خودش کند، مبادا نگاه  
به قوت خودش بکندها! این را یادتان نرود! همیشه  
نگاه به قصور خودش بکند، یک وقتی اگر نگاه به  
قوت بکند، خدا می‌گوید هان قوی هستی؟ پس  
خودت می‌توانی این راه را بروی؟ باشد! باشد! بگرد

تا بگردیم!

همیشه نگاه به قصورش کند، همیشه نگاه به  
ضعفش کند که سرمایه حرکت این راه، این طرز  
تفکر است. این طرز تفکر از بین برود، بنزین سالک  
برای رفتن راه تمام است، دیگر بنزین ندارد. سوخت  
برای حرکت در این راه یکی معرفت پروردگار است  
به رحمانیت مطلقه و عفو مطلق، دوّم نگرش به  
عبودیت بنده است به عنوان ذلت و فقر و فلاکت و  
تهی دستی.

انشاءالله تتمه مطالب برای شب‌های دیگر.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ